اخبار

ساعتی در قطعه فرشتگان

یکی بود، یکی نبود

مریم طالشی / سبحان، ساکت نشسته و دارد به کیک تولدش نگاه می‌کند. دو تا دستش را توی دهانش کرده؛ دست‌هایی که همیشه همانجا می‌مانند و همین طور کیک تولد سفید و صورتی پیش روی او؛ و سبحان که تا ابد ۳ ساله خواهد ماند.

«لـی لـی لی لی حوضک، جوجو اومد آب بخوره افتاد تو حوضک... به به به که چقدر قشنگه، به به به که چه شوخ و شنگه»

این را زیر عکس تولد بچه که حالا به نظرم می‌رسد غمگین‌ترین عکس ممکن است، حک کرده‌اند. روی سنگ‌های کوچک قطعه فرشتگان بهشت زهرا(س)، از این دست نوشته‌ها زیاد است. بیشترشان قربان صدقه‌اند؛ عشق مامان، نفس بابا، عزیز داداش، مسافر بهشت، داماد بهشت که این یکی بدجوری دل آدم را می‌سوزاند. این را بالای سنگ قبر ابوالفضل فتوحی یزدی نوشته‌اند که لب‌ها را به هم فشرده و دکمه بالای پیراهن را توی عکس چفت کرده و موها را یک‌وری شانه کرده و ۶ سال زندگی کرده و اگر حالا بود ۱۱ ساله می‌شد. می‌شود او را با همان چشم‌های درشت و موهای لخت در ۱۱ سالگی و ۲۱ سالگی تصور کرد، زمانی که پسر جوانی شده و دانشجوست. می‌شود ۳۱ سالگی‌اش را هم حتی تصور کرد که ازدواج کرده و خودش بچه دارد.

بچه‌ها را هیچ جوره نمی‌شود غمگین تصور کرد، حتی در آن عکس‌های حک شده روی سنگ‌های سیاه. انگار با آن چشم‌های درخشان و صورت‌های خندان به استقبالت می‌آیند. در قطعه ۳۱ غم عالم به دل آدم می‌ریزد از تماشای آن همه لبخند خاک شده.

قطعه فرشتگان یا همان قطعه کودکان، جزو قطعه‌های قدیمی بهشت زهرا(س) ست و از قطعات اولیه محسوب می‌شود. قبرهای قدیمی، رنگ رفته و همشکلند اما جدیدترها شکل و شمایل‌شان کاملاً متفاوت است. بیشتر شبیه مهدکودکی از کودکان خاموش است. بالای سنگ قبر پسربچه‌ای، یک ماشین مسابقه حکاکی کرده‌اند و دور تا دور مزار دختر کوچولویی را جوری با ریسه و کاغذهای رنگی تزئین کرده‌اند که انگار برای جشن تولدش تدارک دیده‌اند. ریسه‌های رنگی در باد تکان می‌خورند و زیر نور آفتاب می‌درخشند. بعضی سنگ‌ها را هم با نایلون پوشانده‌اند تا احتمالاً تمیز بماند، انگار پدر و مادرها به هر شکل می‌خواهند مراقب کودکان شان باشند، حتی وقتی دیگر جان ندارند.

چه چیزی بالاتر از جان را می‌شود متصور شد؟ جان بخشیدن عادی‌ترین و در عین حال عجیب‌ترین کار دنیاست؛ به دنیا آوردن. «پسرم با اصرار خودت پای به این دنیا گذاشتی و دیدی که این دنیا جای تو نیست و چه خوب که به سوی خالق خود پرکشیدی. دلمان همیشه برایت تنگ است.» این را روی مزار کودکی نوشته‌اند که تنها ۶ روز در این دنیا زیسته است. آدم یک عمر در این دنیا زندگی می‌کند و به خیال خودش هیچ نمی‌داند و هیچ دریافت نمی‌کند. فکر می‌کنم چه‌جوری می‌شود پسر ۶ روزه فهمیده باشد دنیا جای او نیست. قصه این بچه چیست که به اصرار خودش آمده؟ اصلاً مگر می‌شود بچه‌ای به اصرار خودش به دنیا بیاید؟ اما این را که دنیا جای خوبی نیست، درست می‌گوید انصافاً.

صدای اذان بلند می‌شود و با صدای نسیم لای درختان درهم می‌آمیزد. صدای دیگری نیست. وسط هفته است و بچه‌ها دیدارکننده‌ای ندارند. خودشانند و خودشان. می‌توانستند الان هرجای دیگری باشند؛ مثلاً عسل بابا و عزیز مامان، زهرا خانم، با آن کلاه فارغ‌التحصیلی کلاس اول که روی مقنعه سرش کرده، الان اگر زنده بود لابد داشت اوقات فراغت تابستان را می‌گذراند و حوصله‌اش از توی خانه ماندن به خاطر کرونا سر رفته بود و توی دلش خدا خدا می‌کرد کرونا برود و دوباره دوست‌ها و معلم‌هایش را ببیند. وقتی یک بچه مدرسه‌ای می‌میرد، همکلاسی‌هایش حال غریبی پیدا می‌کنند. آدم توی آن سن پیش خودش فکر می‌کند مگر قرار نیست فقط پیرها بمیرند؟! اصلاً مردن مال بچه‌هاست مگر؟! من که اینجور فکر می‌کردم، روزی که همکلاسی دوم دبستانم که اسم او هم زهرا بود، مرد. یک روز خداحافظی کرد و رفت خانه‌شان و فردایش دیگر نبود. رفته بود زیر ماشین. عکس زهرای قطعه فرشتگان، مرا یاد همان قاب عکس روبان زده زهرا می‌اندازد که کنار دسته گلی روی نیمکتش گذاشته بودند و هزار تا فکر و خیال توی سر ما افتاده بود که حالا زهرا چه شد؟ معلم برایمان از معاد گفت و یادم می‌آید آرام شدم از اینکه قرار است زهرا را یک وقت دیگری دوباره ببینم. فقط آن موقع نمی‌دانستم اینقدر دور است.

> بچه‌ها را هیچ جوره نمی‌شود غمگین تصور کرد، حتی در آن عکس‌های حک شده روی سنگ‌های سیاه. انگار با آن چشم‌های درخشان و صورت‌های خندان به استقبالت می‌آیند. در قطعه ۳۱ غم عالم به دل آدم می‌ریزد از تماشای آن همه لبخند خاک شده

بعضی مزارها تنها با قطعه سنگی مربع و کوچک آراسته شده که نام نوزاد و شماره قطعه و ردیف روی آن به چشم می‌خورد و به نظر می‌آید مال نوزادانی است که در بیمارستان فوت کرده یا مرده به دنیا آمده‌اند. سنگ قبر نوزادان چند روزه معمولاً قطعه‌هایی هستند با یک شعر و یا چند جمله و بعضا عکسی که در همان فرصت چند روزه گرفته شده. توی یکی از عکس‌ها نوزادی دیده می‌شود که سرش را از جیب یک ژاکت بافتنی زرد بیرون آورده و یک سربند زرد هم دارد که احتمالاً دلیل انتخابش همخوانی با زمینه عکس است. از همان عکس‌های آتلیه‌ای است که این روزها بین پدر و مادرها خیلی طرفدار دارد.

پدر و مادر دخترکوچولوی زردپوش هم حتماً دل شان رفته از تماشای عکس بانمک بچه که حتی ممکن است بعد از مردنش چاپ شده باشد؛ همینقدر غمناک. اصلاً برای هرکدام از این سنگ قبرها می‌شود یک داستان ساخت. مثلاً برای ایلیا، فرزند طیبه و فرزان که موهای چتری دارد و سه سال زندگی کرده و نمی‌شود قیافه‌اش را با آن خنده بانمک فراموش کرد، حتی برای منی که تا حالا ندیده بودمش.

شنیده‌ام همینجا برای بچه‌ها تولد می‌گیرند. کیک و بادکنک می‌آورند و با جای خالی کودکی که نیست، عکس می‌گیرند. چشم‌هایم را می‌بندم و گوش می‌کنم. صدایی نیست، پس تصور می‌کنم. کم کم صداها توی سرم جان می‌گیرند. می‌بینم شان که می‌دوند و بازی می‌کنند. صورت‌های خندان شان را می‌بینم. حالا صدایشان هم واضح می‌شود. توی ذهنم بهشان می‌گویم مراقب باشید زمین نخورید، اینجا مانع زیاد است. بچه‌ها تند و فرز از لای مانع‌ها رد می‌شوند. اصلاً عین خیال شان نیست. فقط بازی می‌کنند و دنبال هم می‌دوند. دنیایشان همین است دیگر؛ پر از خنده و بازی. چشم‌هایم را باز می‌کنم. ردیف ایستاده‌اند و دارند نگاهم می‌کنند. پشت سر هم به صف شده‌اند. گریه می‌کنم. دخترکوچولوی جلوی صف متعجب نگاهم می‌کند. «دیگر مگرش به خواب بینم» این را کنار عکس‌اش حک کرده‌اند.

عکس: امیر رجبی / ایران

روایت کسانی که شب را در بزرگترین آرامستان تهران می‌گذرانند

شب‌نشینی با رفتگان

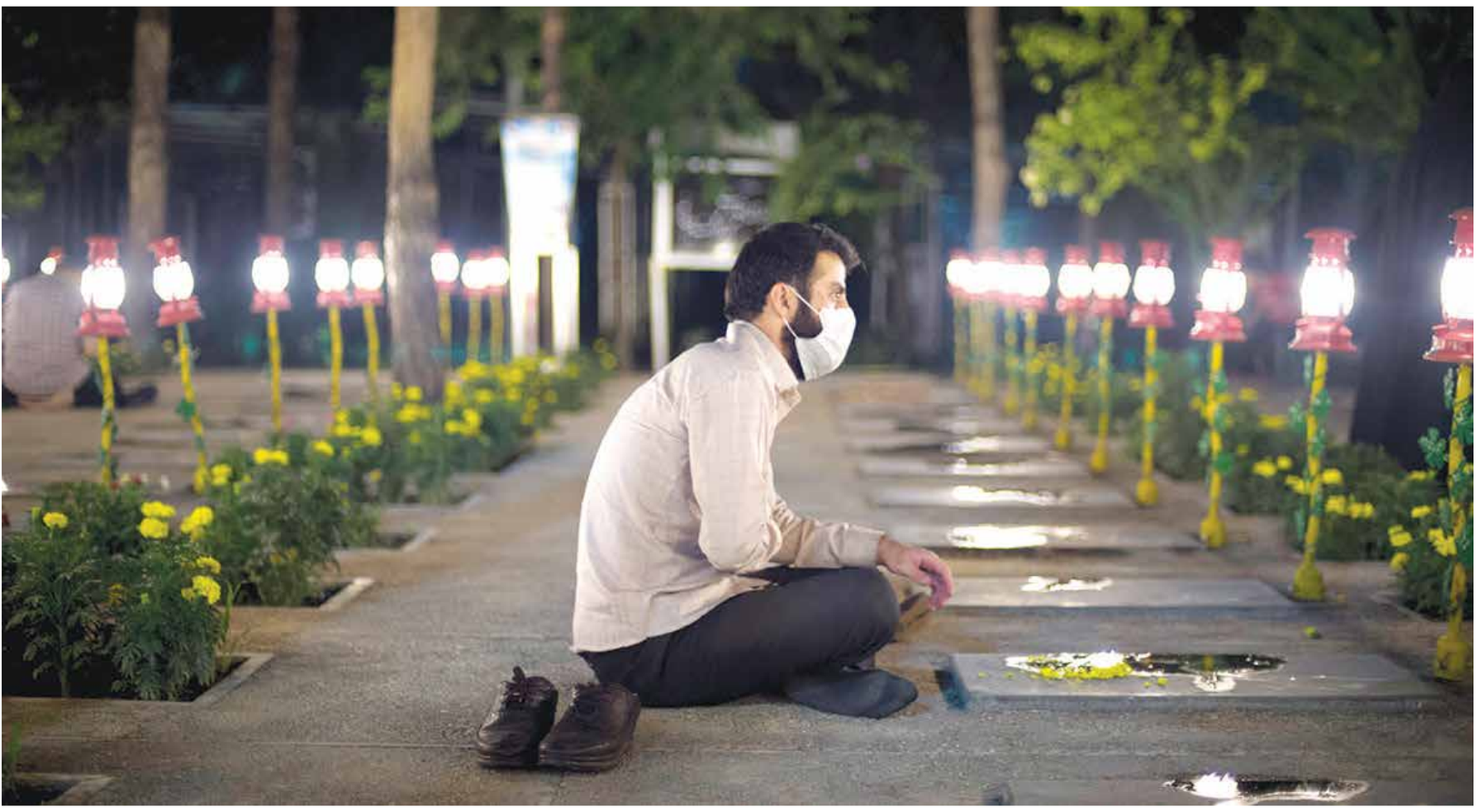

فرزانه قبادی/ «آمار حاضر به‌خواب مرده‌ها رو می‌گیریم» مهدی جواب دوستانش را که می‌پرسند: «شب‌ها تو قبرستون چکار می‌کنید؟» این‌طور می‌دهد. ۲۰ ماه از خدمت سربازی‌اش می‌گذرد و حالا نگهبانی دادن در شب‌های آرامستان برایش عادی شده، دیگر از تنهایی و سکوت نمی‌ترسد اما از شب‌های پرهراس و صداهای عجیب خاطره زیاد دارد: «اینجا ما یه دوست داریم اسمش هاله است، یه سایه است که صورت نداره، شبا میاد رد میشه، گاهی هم ما بهش سلام می‌دیم.» شب مرموز و آرام از راه می‌رسد. گورستان کم‌کم خلوت می‌شود، خالی اما نه. چراغ‌های سرخ و سفید از ارتفاعی بلند به اطراف نور می‌پاشند. ماشین‌ها راه خروج را پیش گرفته‌اند و ترافیک مقابل در خروجی متراکم‌تر شده. گل‌ها مانده‌اند بر مزارها، دل‌ها هم شاید. ماجراهای اینجا با رفتن خورشید و ماشین‌ها و آدم‌ها تمام نمی‌شود. قصه‌ها زیر پوست شب ادامه دارند.

■ بهشت در جوار فرشتگان

در انتهای خیابان تاریک می‌رسیم به چند پروژکتور بزرگ که قطعه ۳۱ را روشن کرده. در «قطعه فرشتگان» همه چیز متفاوت است. اندازه سنگ مزارها، چهره‌های حک شده بر تن سنگ های عمودی، بادکنک‌هایی که در هوا تلو تلو می‌خورند و تورها و روبان‌هایی که در میان سنگ‌های سیاه، شرمسارند از اینکه کاری از دست شان بر نمی‌آید. ریسه‌های رنگی و براق تمام تلاش شان را کرده‌اند که فضا را کمی رنگی و شاد کنند. تمام قطعه روشن است. مثل روز. بچه‌ها روی سنگ مزارها می‌خندند، صدایی اما نیست. هر چه چشم می‌چرخانی خبری از شور و قهقهه و شیطنت‌های کودکانه‌شان نیست. سنگ‌های سرد بار تمام آن خنده‌ها را به دوش می‌کشند. سکوت است و سکوت.

مرد آب داخل گالن را پای بید مجنون می‌ریزد و در دنیای خودش قربان صدقه سنگ مزار کوچک و سیاه می‌رود: «چطوری بابایی؟ الهی قربونت برم.» ویهان را یک سال و چهار ماه پیش از دست داده‌اند. پسر یک ساله‌ای که مبتلا به sma تیپ یک بود و با وجود تمام تلاش‌های خانواده برای درمان و بهبود زندگی‌اش، همان‌طور که در یک روز بهاری به دنیا آمده بود، در یک روز بهاری هم آسمانی شد. حالا خانواده ویهان هر پنجشنبه قرار دارند تا شب را کنار او بگذرانند. گاهی هم که مادر بی‌تاب می‌شود، هر ساعتی از شبانه روز باشد، خود را می‌رسانند به «بهشت» و کنار ویهان، تا دل مادر قرار گیرد. عمو اکبر پدر ویهان مرد خوش مشربی است، مهربانی در صدایش موج می‌زند، در میان مرور خاطراتش گاهی بغض می‌کند و اشکش به آنی جاری می‌شود: «اینجا آدم به خدا نزدیک‌تره، قطعه فرشتگان یه سرزمین پاکه، یک تکه از بهشت. دل آدم صیقلی می‌شه اینجا چون این بچه‌ها همه فرشته هستن.» در میان صحبت‌های عمو اکبر زن و مرد جوانی سر می‌رسند، کوروش را در هشت ماهگی در تصادف از دست داده‌اند. مادر تأکید می‌کند که کوروش وقتی «هشت ماه و ۱۲ روز» داشت آسمانی شده است. حالا هم حتماً حساب روز و ساعت‌های نبودن پسرش را دقیق و درست دارد، اما بیشتر از این چیزی نمی‌گوید. چشمان مرد جوان پر از حرف است: «اینجا ما حرف همدیگه رو خوب می‌فهمیم، چون درد همه مون یک چیزه، همه بچه هامونو از دست دادیم.» درد مشترک شان هر پنجشنبه شب آنها را دور هم جمع می‌کند، حتی در سرمای استخوان سوز شب‌های زمستان که عمو اکبر یک حلبی را پر از چوب می‌کند و خانواده‌ها دور آتش جمع می‌شوند تا قرارشان نقض نشود. ساعت از ۱۲ شب گذشته، مرد جوان دیگری سر می‌رسد، با جمع احوالپرسی می‌کند و مستقیم به سمت یکی از سنگ‌های سیاه و کوچک می‌رود، سنگ را می‌بوسد و بر می‌گردد. بنیامین را وقتی یک سال و ۱۱ ماه داشت بر اثر عفونت ریه از دست داده، حالا هر زمان که دلش بگیرد راهی قطعه فرشتگان می‌شود: «دو ماه دیگه میشه ۲۴ ماه که بنیامین آسمونی شده. من بچه مو به خاطر یک عفونت ساده از دست دادم، به خاطر کوتاهی پزشکی که نمی‌دونست باید چه دارویی به بچه من بده. ۹۰ درصد این بچه‌ها یا به‌خاطر قصور پزشکی یا به خاطر نبود دارو آسمونی شدن، ۱۰ درصد به خاطر مشکلات ژنتیکی و تصادف و اتفاقات دیگه.» خانواده‌ها روی زیراندازی که عمو اکبر کنار مزار ویهان پهن کرده نشسته‌اند، بساط چای و تنقلات و میوه به راه است، شاید ویهان و کوروش و بنیامین هم همان حوالی خوشحال و خندان در پیک نیک شبانه‌ای که قرار است بغضی سنگین را پنهان کند مشغول بازی و شیطنت باشند. «پدر و مادرهای قطعه‌های فرشتگان آزادند برای تردد، هر ساعتی از شبانه روز بخوان می‌تونن بیان و بمونن اینجا. ما هم کاری باهاشون نداریم، چون دردی که دارن رو می‌دونیم.

> تردد و تکاپو در قطعه شهدا بیش از هر بخش دیگر بهشت زهرا(س) است. تعداد چراغ‌ها هم. گویی مرگ و سکوت اینجا معنا ندارد: «شهیدان زنده هستن، به همین خاطر اینجا بوی مرگ نمیده»

کاری با کسی ندارن، بعضی مادرها اگه شب اینجا نیان و نمونن دق می‌کنن، به‌همین خاطر زیاد سختگیری نمی‌کنیم براشون.» اینها را حمیدرضا می‌گوید سربازی که در نزدیکی قطعه فرشتگان نگهبانی می‌دهد. خانواده‌ها او را در جمع خود پذیرفته‌اند، قصه آنها را می‌داند، گاهی هم میهمان شب‌نشینی هایشان است.

اینجا زمان مفهومی ندارد، روز یا شب، تنها چیزی که اعتبار دارد داغی آرام نشدنی است که با دیدن سنگی کوچک و لبخندی که بر تن سیاه آن حک شده تازه می‌شود، شاید هم کمی آرام.

■ شب‌های روشن

دختر جوان کنار مزار ایستاده است. نور کم جانی که از شمع‌های روی مزار و چراغ‌های اطراف قطعه می‌تابد کمی فضا را روشن کرده است. روی سنگ مزار غرق در گل است و تنها چهره مهربان زنی که بر بالای سنگ حک شده پیداست: «مادرم هستند» معمولاً شب‌های پنجشنبه به مادرش سر می زند: «شب اینجا آرومتره، خلوته و حس و حال خوبی داره. من تمام این چند سال که مادرم رو از دست دادم شب‌ها میام پیشش، البته در طول هفته کمی خطرناکه، چون خلوته، اما پنجشنبه‌ها آدم‌های بیشتری میان و شب می‌مونن اینجا دور هم هستیم، با هم دوست شدیم تو این چند سال» در قطعه ۳۲۰ بجز او چند نفر دیگر هم هستند که شب‌های پنجشنبه را در تاریک روشن اینجا سپری می‌کنند، شهناز خانم، زن پر انرژی و خوش صحبتی است که هر هفته می‌آید تا کنار خواهرزاده‌اش باشد: «اینجا شب‌ها حال و هوای دیگه‌ای داره، دنج و آرومه، کسی با آدم کار نداره.» حسین هم می‌گوید: «این قطعه چون درخت و سایه بون نداره، روزها و زیر آفتاب نمیشه زیاد اینجا موند، برای همین ما از حوالی غروب می‌آییم تا حدود ۱۲ شب که سربازها تذکر میدن که بریم بیرون، اینجا هستیم» باد اگر نباشد روی مزارهای دیگر هم شمع روشن می‌کنند و حال و هوای خودشان را دارند. دورهمی پنجشنبه‌های قطعه ۳۲۰ با خنده و حال خوب این گروه کوچک هر هفته به راه است، آنها اینجا از هر جای دیگری به عزیزان‌شان نزدیک ترند:«چرا حالمون خوب نباشه، کنار عزیزمون هستیم.»

قطعه نام‌آوران بهشت زهرا(س)

چهره‌های ماندگار

مهسا قوی‌قلب / در بهشت زهرا(س) قطعه‌ای به نام «نام آوران» وجود دارد؛ ورزشکاران، نویسندگان، اهالی رسانه، افرادی که اهدای عضو کرده‌اند و به‌طور کلی افرادی که نامی آشنا داشته و در سطح جامعه تأثیرگذار بوده‌اند، در این قطعه آرمیده‌اند. نام آوران درفاز ۲ بهشت زهرا در قطعه ۲۵۵ دفن می‌شوند. ورزشکارانی که در سطح جهانی مانند المپیک بازی کرده‌اند یا مدال آور بوده‌اند با مجوز کمیته ملی المپیک، خبرنگاران با مجوز معاونت رسانه‌ای ارشاد، نویسندگان و دیگر نام‌آوران با تأیید رئیس شورای شهر در این قطعه به خاک سپرده می‌شوند.

روزی که ناصر حجازی مرحوم شد بسیاری از ایرانی‌ها تحت تأثیر قرار گرفتند؛ این بازیکن بااخلاق استقلالی در حالی که ماه ها بود از سرطان ریه رنج می برد، روز ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۰ و هنگام تماشای دیدار تیم فوتبال استقلال مقابل پاس همدان در روز آخر لیگ برتر به‌دلیل وخامت حالش به کما رفت، در تاریخ ۲ خرداد ۱۳۹۰ درگذشت.

ابراهیم آشتیانی هم که از بازیکنان پیشکسوت باشگاه پرسپولیس و از پیشکسوتان تیم ملی فوتبال ایران بود، در همین قطعه به خاک سپرده شده است.

آبی و قرمزهای نام آور دیگری هم هستند؛ منصور پورحیدری و همایون بهزادی هم که از بازیکنان شناخته شده تیم‌های استقلال و پرسپولیس بودند، در این مکان دفن شده‌اند، البته نمی‌توان تمامی این عزیزان را تک تک برشمرد و ترس از قلم افتادن و محدودیت فضا، اجازه نمی‌دهد که اسامی یکایک نام آوران را یادآور شویم. دکترکاظم معتمدنژاد پدر علم ارتباطات ایران و از چهره‌های ماندگار کشور نیز در این قطعه آرمیده است.

اصحاب رسانه ای چون محسن رسول‌اف، عکاس و کاریکاتوریست، میلاد حجت‌الاسلامی، مهدی شادمانی خبرنگار باسابقه ورزشی، حسین جوادی، احمدرضا دالوند طراح و مدیر هنری بسیاری از نشریات و علیرضا تلیانی... از جمله روزنامه نگاران و خبرنگارانی هستند که در قطعه نام‌آوران بهشت زهرا(س) آرام گرفته‌اند.

بر کسی پوشیده نیست که خبرنگاری و همچنین عکاسی خبری از سخت‌ترین مشاغل دنیا به شمار می‌رود و بسیاری از خبرنگاران در هنگام انجام مأموریت بویژه مأموریت‌های زمان جنگ جان خود را در راه آگاهی‌رسانی به مردم، فدا می‌کنند، هرچند متأسفانه تا امروز جایگاه مناسبی برای این شغل و آسیب‌های ناشی از آن تعریف نشده اما در سازمان بهشت زهرا (س) با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خبرنگاران در قطعه نام آوران به خاک سپرده می‌شوند.

نمی‌توان براحتی از کنار اسامی دیگری که در این قطعه به خواب ابدی رفته‌اند، گذشت، مهندس تیمور لکستانی، «پدر برق ایران» و از بنیانگذاران دانشگاه صنعتی شریف هم از جمله افرادی است که در راستای اعتلای علم و آگاهی در کشور، گام‌های بلندی برداشته است. لکستانی که از شاگردان دانشمند فقید پرفسور حسابی بود، جزو نخستین گروه مهندسان برق دانش‌آموخته دانشگاه تهران به شمار می‌رفت که پس از فراغت از تحصیل به خدمت صنعت برق کشور درآمد و خدمات شایانی انجام داد. وی را به خاطر خدمات متعهدانه‌اش به صنعت برق کشور و نقش تأثیرگذارش در توسعه شبکه برق تهران، «پدر برق ایران» لقب داده‌اند. در این قطعه کم نیستند افرادی که در عنفوان جوانی جان خود را از دست داده‌اند، افرادی که اگر زنده می‌ماندند، قطعاً